

کانت و مسأله معنی‌داری یا بی‌معنایی متافیزیک*

مسعود امید**

دانشیار گروه فلسفه، دانشگاه تبریز

چکیده

اینکه آیا از نظر کانت متافیزیک، معنادار است یا نه، مسأله اصلی این نوشتار است. در اینجا برآنیم تا در راستای این مسأله کلی، نظر کانت را در ذیل دو سوال زیر مورد بررسی قرار دهیم:

۱- اساساً معناداری و بی‌معنایی متافیزیک چگونه که در فلسفه معاصر محوریت دارد، برای کانت نیز موضوعیت داشت؟ آیا معنی‌داری و بی‌معنایی متافیزیک مسأله اصلی و بنیادی کانت است یا تنها زمینه‌ها و دلالت‌هایی کلی در میان است؟

۲- در صورت وجود زمینه‌ها و استلزامات و دلالت‌های کلی در باب معناداری و بی‌معنایی متافیزیک در فلسفه کانت، دیدگاه‌های وی به چه جهات و چه سطوحی از معناداری و بی‌معنایی در باب متافیزیک مربوط می‌شود؟

پاسخ سوال نخست آن است که به نظر می‌رسد که اولاً رویکرد و نقد کانت از متافیزیک را می‌توان معرفت‌شناختی و البته از نوع استعلایی آن دانست و نه از منظر زبان (یعنی براساس متافیزیکِ زبان، فلسفه زبانی، فلسفه زبان متعارف یا زبان شناسی)، ثانیاً از حیث مسأله محوری، معنی‌داری یا بی‌معنایی متافیزیک، نه مسأله اصلی کانت است و نه آنکه فلسفه وی به نحو واضح و متمایز و مستقلاً، متضمن چنین مسأله‌ای است. ثالثاً می‌توان پذیرفت که فلسفه کانت از زمینه‌ها، دلالت‌ها و استلزام‌هایی در باب مسأله معنی‌داری و بی‌معنایی متافیزیک برخوردار است. اما سوال دوم، دو سطح از معناداری یا بی‌معنایی را می‌توان در فلسفه کانت به دست آورد: الف- سطح زبانی: از دو جهت اجزا (یعنی از جهت واژگان و جملات متافیزیکی) و کل (به عنوان نظام و علم متافیزیکی) و ب- سطح غیر زبانی. در سطح زبانی، اولاً واژگان و جملات متافیزیکی بی‌معنی نیستند؛ ثانیاً این ادعا که: متافیزیک یک علم است، بی‌معناست. در سطح غیر زبانی، مجموعه متافیزیک به دلیل عدم وصول به غایات و... بی‌معنا دانسته می‌شود.

واژگان کلیدی: فلسفه کانت، نقد متافیزیک، سطوح بی‌معنایی و معناداری، با معنایی زبانی، بی‌معنایی زبانی، بی‌معنایی غیرزبانی.

* تاریخ وصول: ۹۴/۰۸/۲۶ تأیید نهایی: ۹۴/۱۰/۰۴

** E-mail: masoud_omid1345@yahoo.com

مقدمه

در دوره سوم از ادوار تاریخ فلسفه یعنی دوره فلسفه جدید (از دکارت تا هگل)، با یکی از بارزترین منتقدان متافیزیک یعنی ایمانوئل کانت (۱۸۰۴-۱۷۲۴) مواجه هستیم. کانت را می‌توان نقطه عطف و سرآغاز نگاه انتقادی نوینی نسبت به متافیزیک دانست. نقد کانت از متافیزیک نه درونی و هستی‌شناسانه؛ بلکه بیرونی و معرفت‌شناسانه است. به این معنا که وی با نگاه به متافیزیک از بیرون و نیز در مقایسه با علوم، به پرسش از شرایط امکان علم بودن آن می‌پردازد. به نظر کانت متافیزیک نمی‌تواند شرایط امکان یک شناخت عینی یا علم عینی را احراز نماید. متافیزیک از جهت گزاره‌های بنیادی‌اش، به معنای دقیق کلمه، نه مجموعه‌ای از قضایای ترکیبی پیشین است و نه مجموعه‌ای از قضایای ترکیبی پسین. و از طرف دیگر به عنوان یک دانش، نه علمی به معنای علم منطق و ریاضیات است و نه دانشی در ردیف علم فیزیک. متافیزیک را از جهت اجزایش (به عنوان گزاره‌ها) می‌توان مجموعه‌ای از شبهه‌قضا یا (شبه احکام تحلیلی) دانست و نه قضایای حقیقی و از جهت کلیت‌اش (به عنوان یک نظام) یک شبه علم و نه علم. این نتیجه، حاصل رویکرد و نقد معرفت‌شناسی استعلایی کانت است. اما در این میان یکی دیگر از پرسش‌هایی که در فلسفه کانت در باب نقد متافیزیک قابل طرح است، مربوط به معناداری یا بی‌معنایی متافیزیک است: متافیزیک از نظر کانت بامعناست یا بی‌معنا؟

به نظر می‌رسد که با طرح مسأله فوق در باب فلسفه کانت، نخستین نکته‌ای که باید بدان توجه داشت آن است که امروزه عنوان *معناداری*، خود دارای معانی متعددی شده است و حتی در این باب آثاری چند به چاپ رسیده است (آگدن و ریچاردز، ۱۳۹۲: فصل هشتم و نهم). به نظر می‌رسد که در وهله نخست و اساساً معنا ویژگی و وصفی برای الفاظ و جملات است. از این جهت می‌توان کاربرد اولیه و اصلی معنا را مربوط به عالم زبان دانست. اما از طرف دیگر ما شاهد کاربرد معنا در عالم غیر زبان مانند زندگی، کار خاص، رابطه علی یا معلولی میان دو چیز، حالات و وضعیت‌های ویژه اشیای خاص و... نیز هستیم. چنین کاربردهایی را باید ثانویه و تبعی دانست. برای درک تمایز فوق، به بیانی ساده می‌توان گفت که بی‌معنایی و با معنایی در عالم زبان مربوط به مهمل و مستعمل بودن است و در عالم غیر زبانی مربوط به بیهوده بودن یا نبودن و... است.

با این وصف باید مسأله معناداری و بی‌معنایی در سطوح مختلفی مطرح شود؛ یعنی در سطوح مربوط به زبان و غیر زبان. مثلاً در باب معنی‌داری، پرسش از معنا، هم از جهت زبانی

صورت می‌گیرد مانند پرسش از معنای یک واژه یا جمله و هم از حیث غیرزبانی، مثلاً در پرسش از معنای زندگی. در نقادی کانت از متافیزیک از حیث معنی نیز با دو سطح از معنی‌داری و بی‌معنایی مواجه هستیم: سطح زبانی یعنی مثلاً از جهت واژگان و جملات و... متافیزیکی و سطح غیرزبانی یعنی از جهت بیهوده بودن یا نبودن آن.

حال با تمرکز بر پرسش از معنی‌داری و بی‌معنایی متافیزیک از نظر کانت، این مقاله بر آن است تا آن را در ذیل دو سوال مورد تحقیق قرار دهد:

۱- آیا اساساً نقد زبان‌شناختی متافیزیک آنگونه که برای فلسفه معاصر موضوعیت و محوریت دارد، در فلسفه کانت نیز از موضوعیت برخوردار است؟ آیا مسأله معنی‌داری و بی‌معنایی متافیزیک، به نحو صریح و بارز و برجسته، جایگاهی در نقد کانت دارد یا ندارد؟ آیا کانت با رویکرد و نقدی زبان‌شناختی نیز به متافیزیک پرداخته است، یا آنکه تنها زمینه کلی چنین نقدی در کانت وجود دارد؟

۲- با توجه به وجود پاره‌ای از زمینه‌ها و نکات و دلالت‌های کلی بر محور معنی‌داری و بی‌معنایی متافیزیک در فلسفه کانت، مجموعه چنین ملاحظاتی، لزوماً به بی‌معنایی متافیزیک می‌انجامد یا به معنی‌داری آن منجر می‌شود؟ و در چه سطح و حدی؟

پاسخ کلی پرسش نخست آن است که کانت آنگونه که در فلسفه معاصر شاهد نقد متافیزیک از حیث زبان هستیم، درگیر این مسأله نشده است. اما وجود زمینه‌ها و دلالت‌های کلی در باب معنی‌داری و بی‌معنایی متافیزیک را نمی‌توان رد کرد. پاسخ کلی پرسش دوم آن است که اولاً متافیزیک از حیث اجزای خود دارای معنی‌داری زبانی است. بدین صورت که متافیزیک به عنوان مجموعه‌ای از واژگان و جملات ویژه (واژگان متافیزیکی مانند جوهر، علیت، وجوب، امکان، نفس، تجرد و... و جملات متافیزیکی مانند نفس غیرمادی است، جهان حادث است، واجب‌الوجود موجود است و...) معنی‌دار است. ثانیاً با لحاظ متافیزیک به عنوان یک علم و نظام علمی، این ادعا که متافیزیک یک علم است، از نظر کانت دچار بی‌معنایی زبانی است و معنای محصلی ندارد. و در نهایت باید گفت که مجموعه متافیزیک دچار بی‌معنایی غیرزبانی نیز هست.

به طور خلاصه این نوشتار بر آن است تا چهار مدعای زیر را در فلسفه کانت به بحث و بررسی بگذارد:

نخست، مسأله زبان آنگونه که در فلسفه‌های معاصر مورد توجه است، در فلسفه کانت مورد عنایت نیست. هر چند باید پذیرفت که این فلسفه از قابلیت‌ها و نکات و استلزاماتی در حوزه زبان و متافیزیک-از جهت معناداری یا بی‌معنایی متافیزیک-برخوردار است.

دوم، از نظر کانت واژگان و جملات متافیزیکی اگرچه معرفت بخش نیستند، ولی معنی بخش و معنی‌دار هستند.

سوم، متافیزیک به عنوان یک علم یعنی در قالب این ادعا که متافیزیک یک علم است، در بن بست بی‌معنایی زبانی گرفتار است. از آنجا که متافیزیک شرایط یک علم را ندارد، بنابراین اسناد علم به آن بی‌وجه است و علم بودن‌اش بی‌معناست پس به عنوان یک علم بی‌معناست.

چهارم، کلیت متافیزیک دچار بی‌معنایی غیرزبانی است، یعنی بیهوده است. از آنجا که مجموعه مباحث و مطالب متافیزیک به غایبات و اهداف مورد نظر خود منتهی نمی‌شود، پس بیهوده است.

در ادامه به ترتیب و به تفصیل به دلایل و مستندات مربوط به چهار مدعای فوق بر حسب فلسفه کانت، اشاره می‌شود.

۱- مسأله موضوعیت زبان در فلسفه کانت

مسأله موضوعیت زبان برای فلسفه کانت را در دو سطح می‌توان مورد بررسی قرار داد: نخست، در سطح دوره‌ای از تاریخ فلسفه که کانت در آن به سر می‌برد و دوم، در سطح خود فلسفه کانت. در سطح اول سوال این است که آیا دوره‌ای که کانت در آن بسر می‌برد دارای شرایط، مولفه‌ها و بسترهای کافی برای رویکرد زبانی به متافیزیک بوده است یا نه؟ سوال‌های مورد نظر در سطح دوم اینکه اولاً رویکرد اصلی خود فلسفه کانت به نقد متافیزیک چیست؟ ثانیاً آیا فلسفه کانت از زمینه‌ها، نکات و دلالت‌های کلی در باب مسأله زبان و نقد متافیزیک از جهت زبان، برخوردار است یا نه؟

الف- رویکرد انتقادی دوره فلسفی نسبت به متافیزیک

با رجوع به تاریخ فلسفه در طی کل سه دوره یونان، قرون وسطی و جدید (و نه معاصر)، می‌توان به یک وجه اشتراک سلبی در باب مواجهه انتقادی با متافیزیک (metaphysics) اذعان داشت. وجه اشتراک سلبی مذکور آن است که رویکرد اصلی و غالب تمام جریان‌های

انتقادی در باب متافیزیک، معطوف به مسأله معنی‌داری و بی‌معنایی آن یعنی رویکردی زبانی نبوده است. بلکه نقادی‌ها و سنجش‌ها و انکارها با تکیه بر رویکردهای مختلف هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، کلامی (الهیاتی) و... بوده‌اند. تنها در دوره فلسفه معاصر یعنی از اوایل قرن بیستم و با ظهور موج پوزیتیویسم (positivism) و تحصیل‌گرایی است که مسأله معنی‌داری در حوزه علوم و آنگاه در حوزه متافیزیک، محور اصلی فلسفه‌ورزی قرار گرفته است. پوزیتیویست‌ها بر این باور بودند که همه آنچه که بتوان به نحو معنی‌دار در خصوص واقعیت گفت، از طریق توصیف امور مشاهده‌پذیر یعنی حسیات، بیان شدنی است. معنای یک گزاره، مربوط به روش اثبات آن است و روشی که تضمین‌کننده معنی‌داری است، اساساً روش تجربی است. خلاصه، گزاره‌هایی که نه تحلیلی‌اند و نه متناقض، معنی دارند؛ تنها اگر به نحو تجربی تحقیق‌پذیر باشند. بنابراین گزاره‌های متافیزیکی بی‌معنی هستند. دیدگاه‌های ارنست ماخ، جی ای ایر و رودولف کارناب را می‌توان در ذیل این دیدگاه در نظر گرفت (ودبرگ، ۱۳۹۴: ۶۶ و ۲۹). در ادامه، این دیدگاه در شکل کامل‌تر خود تحت عنوان «فلسفه زبانی» (Linguistic Philosophy) یا «تحلیل زبانی» (Linguistic Analysis) مطرح شد. فلسفه زبانی یا تحلیل زبانی صرفاً نظرگاه فلسفی ویژه‌ای در باب زبان است که بر حسب آن راه حل مسایل پیچیده فلسفی از طریق مذاقه در کاربرد پاره‌ای از الفاظ کلیدی و ویژه در خود زبان جستجو می‌شود. ویتگنشتاین متأخر، رابِل، آستین، هر، استراوسن، وارناک و... بیش و کم به این فلسفه تعلق دارند.

جریان فلسفی اخیر که معطوف به زبان متافیزیک بود، با طرح پرسش از معنی‌داری جملات متافیزیکی آغازید و آنگاه در ادامه به نظریه حل یا منحل کردن مسایل متافیزیکی از طریق زبان منتهی شد. در واقع در مورد مواجهه فلسفی با واقعیت در دوره نخست و دوم (یونان و قرون وسطی یا عصر متافیزیک)، نظر بر این بود که باید با واقعیت در افق موجود بماهو موجود و بر حسب شبکه مقولات متافیزیکی، مواجه شد. در دوره سوم (عصر شناخت) نظر بر این بود که باید با واقعیت در افق شناخت نقادی شده و ارزیابی شده و بر حسب بنیادها و شرایط (غیراستعلایی یا استعلایی) آن روبرو شد. در دوره چهارم نظر بر این بود که باید با واقعیت در افق زبان و بر حسب معنی‌داری یا بی‌معنایی آن مواجه شد. فیلسوفان در دوره نخست و دوم به دنبال خود واقعیت بودند، در دوره سوم در پی شناخت ویژه از واقعیت و در دوره چهارم به دنبال واقعیت معنی‌دار یا زبان معنی‌دار در باب واقعیت. نتیجه آنکه دوره‌ای که فلسفه کانت در آن به

سر می‌برد و فضایی که در آن تنفس می‌کرد، دوره رویکرد زبانی به متافیزیک و فضای چالش زبانی با متافیزیک نبوده است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که چنین مواجهه‌ای برای آن موضوعیت و اصالت نداشته است.

ب- رویکرد انتقادی فلسفه کانت نسبت به متافیزیک

در این مقام پرسش این است که رویکرد انتقادی و نسبت فهمانی خود فلسفه کانت به متافیزیک چیست؟ به بیان دیگر نوع «نسبت» کانت با مابعدالطبیعه، در مقام فهم و نقد آن چیست؟ آیا این نسبت از نوع جدلی-تاریخی است (یعنی بررسی مابعدالطبیعه با رویکرد تاریخی و به منزله یک جریان دیالکتیکی-تاریخی مانند نسبت هگل به آن)؟ یا از نوع زبانی است (یعنی بررسی مابعدالطبیعه با رویکرد تحلیل زبانی مانند نسبت ویتگنشتاین به آن)؟ یا از قسم وجودی است (یعنی بررسی مابعدالطبیعه در چارچوب امور وجودی واگزیستانسیال مانند نسبت هایدگر به آن)؟ یا بر حسب معرفت‌شناسی استعلایی است (یعنی بررسی براساس شرایط معرفت در باب مابعدالطبیعه)؟ کانت در پاسخ این پرسش معتقد است که کار او «چیزی جز سنجش خرد ناب نیست و مراد از آن، سنجش خرد به نحو کلی و در رابطه با همه شناخت‌هایی است که این قوه مستقل از هر تجربه می‌تواند در تحصیل آنها بکوشد» (A XII).

با این وصف باید گفت که رویکرد کانت به مابعدالطبیعه در مقام فهم و نقد آن، اساساً رویکردی استعلایی و مبتنی بر شرایط معرفت (یا رویکرد معرفت‌شناختی) است. به بیان دیگر کانت بر حسب معرفت‌شناسی استعلایی است که به فهم و نقد مابعدالطبیعه می‌پردازد. با این توضیح روشن می‌شود که پروژه کانت (بر عکس پوزیتیویست‌ها و ویتگنشتاین و دیگران) اساساً معطوف به تعیین معنی‌داری یا بی‌معنایی در حوزه زبان یعنی زبان علوم و از جمله زبان متافیزیک، نبوده است.

ج- فلسفه کانت و زمینه و امکان طرح مسأله معنی‌داری و بی‌معنایی متافیزیک

روشن است که کانت به نحو مستقل و دامن‌دار با مسأله زبان درگیر نشده است. اما از طرف دیگر می‌توان به نحو جسته و گریخته و کلی زمینه‌های توجه به این مسأله یا امکان طرح آن را در آثار کانت یافت. بدین صورت که گاهی در فلسفه کانت می‌توان به دیدگاه‌هایی که به نحو کلی مرتبط با مسأله ملاک معنی‌داری در زبان است، برخورد کرد مانند اینکه: «همه مفاهیم و به همراه آنها همه اصول، حتی آنها که امکانا پیشینی هستند، به شهودهای تجربی مرتبطند،

یعنی به داده‌های یک تجربه ممکن، آنها جدای از این ارتباط فاقد اعتبار عینی خواهند بود» (B 298). یا وی در باب مقولات چنین می‌نویسد: «تنها کاربرد تجربی را مجاز می‌دارند و وقتی در مورد متعلقات تجربه ممکن یعنی عالم محسوسات، به کار نمی‌روند به کلی فاقد معنا خواهند بود» (B 724). نیز می‌نویسد: «... [مابعدالطبیعه حوزه‌ای است که] میزان و ملاکی مطمئن برای تمییز ساختن [دعاوی] سنجیده درست، از پرگویی‌های سست بی‌معنی [در آن] در دست نیست» (کانت، ۱۳۶۷: ۸۴).

از طرف دیگر می‌توان از رابطه غیرمستقیم فلسفه کانت با مسأله زبان و بنابراین امکان طرح چنین مبحثی نیز سخن گفت. یکی از کانت‌شناسان انگلیسی آ.س. یوئینگ در این باب چنین می‌نویسد: «اگر چه کانت به ارتباط میان ملاحظات اخذ شده از مطالعه در ماهیت زبان، به فلسفه علاقه‌ای نشان نمی‌دهد و تلاش نمی‌کند که منشا متافیزیکی را که طرد می‌کند با ملاحظات زبان‌شناسانه تعیین کند [با این وصف]، نتایجی که در باب مابعدالطبیعه مطرح می‌سازد، شباهت آشکاری با بحث‌های بسیاری از فلاسفه معاصر دارد، و جای شگفتی است که پیشتر، استفاده جامع‌تری از این شباهت به عمل نیامده است. به این فلاسفه باید توصیه کرد تا بخشی از توجهی را که این گونه سخاوتمندانه نثار ویتگنشتاین می‌کنند، به کانت مبذول دارند» (Ewing, 1967: 178 به نقل از اسکروتون، ۱۳۷۵: ۱۴).

موضوعیت زبان در تفسیرهای جدید از کانت

در باب تأیید امکان طرح مسأله زبان در فلسفه کانت باید افزود که دور جدید مطالعات و تفسیرهایی که از سال ۱۹۶۰ به این طرف در نزد فلاسفه انگلیسی زبان، در باب فلسفه کانت صورت گرفته است، نشان از عنایت آنها به مسأله زبان دارد. این دسته از شارحان بر این نظراند که بهتر است به جای تدوین و تنظیم شرح‌های پر حجمی مانند شرح کمپ اسمیت و اچ جی پیتون، تحلیل‌های کم حجم‌تری عرضه شود، به گونه‌ای که در آنها از منظر فلسفه تحلیلی به آرای کانت نظر گردد و دیدگاه‌های وی به شیوه‌ای مرتبط با مسایل مورد علاقه فلاسفه قرن بیستم، مورد ارزشیابی و سنجش قرار گیرد. یکی از چنین آثاری متعلق به پی اف استراوسون با عنوان *مرزهای حس* (the bounds of sense) است. این اثر فلسفه کانت را با سوگیری مشخص در حوزه فلسفه زبان متعارف مورد فهم و شرح قرار می‌دهد. برای نمونه استراوسون در اثر خویش به طور مشخص از *اصل معنی‌داری*

(the principle significance) از نظر کانت سخن می‌گوید و آن را با شرایط تجربی و معیار تجربی پیوند می‌دهد (Strawson, 1989: 241).

نتیجه کلی حاصل از مباحث فوق آن است که می‌توان وجود زمینه‌های کلی و امکان طرح مسأله زبان از حیث معنی‌داری و بی‌معنایی و... را در فلسفه کانت پذیرفت.

۲- مسأله معنی‌داری زبانی در سطح واژگان و جملات متافیزیک

مسأله دوم مربوط به معناداری یا بی‌معنایی زبانی واژگان و جملات متافیزیک است. در ادامه، نخست به دلایل معنی‌داری مفاهیم/ واژگان و سپس گزاره‌ها/ جملات متافیزیک در فلسفه کانت می‌پردازیم. اما پیش از آن به بیان توصیف کلی کانت در باب متافیزیک اشاره می‌شود:

چیستی متافیزیک

معنا و تعریفی از متافیزیک که در فلسفه کانت مورد نقد قرار گرفته است، چیست؟ معمولاً در بیان تصور کانت از مابعدالطبیعه بدین نکته اشاره می‌شود که تصور کانت از مابعدالطبیعه راستای توصیف و لُفی از آن قرار دارد و تابع آن است (Caygill, 1995: 291) بر این اساس مابعدالطبیعه عبارت از داشتن چشم‌انداز کلی به واقعیات و تحقیق در مبادی آنها که خود را در مباحث عام وجودشناسی جلوه‌گر می‌سازد، به علاوه بحث در خدا، جهان و انسان (نفس) که عالی‌ترین و اصلی‌ترین ثمرات و نتایج آن به شمار می‌روند: «دانشی که با مجموعه تدارک‌های خود [مباحث کلی و امور عامه]، آهنگ نهایی‌اش فقط حل این مسایل [خداوند، جهان، آزادی و نامیرایی] است» (B7).

اگر بخواهیم تصور کانت از متافیزیک را به معنایی دقیق‌تر و کلی‌تر ترسیم کنیم می‌توان گفت که متافیزیک، دستگاهی نظری است که براساس الگویی خاص شکل می‌گیرد. در عین حال که می‌توان از متافیزیک‌های متعددی سخن گفت اما همه آنها دارای یک الگوی کلی مشترک هستند. بدین معنی که شبکه‌ای دستگاه‌گونه و نظامند از مفاهیم و تعاریف و اصول انتزاعی در باب کل هستی و آنگاه در مورد جهان، مبدا و انسان هستند. به بیان دیگر متافیزیک، نظامی مرکب از بخش‌های هستی‌شناسی، جهان‌شناسی، مبداءشناسی و انسان‌شناسی است. با این وصف تفاوت متافیزیک‌ها، ناشی از موضوع و شیوه و روش تشکیل متافیزیک و عناصر و مولفه‌های آن است و نه الگوی کلی آنها. کانت توصیفات در باب سطوح مختلف متافیزیک

ارائه داده است که به ما این اجازه را می‌دهد تا چشم‌انداز وی به متافیزیک را به تمام ادوار متافیزیکی و نیز تمام انواع آن مربوط بدانیم. برای تأیید کلی مدعای فوق می‌توان گفت که کانت در عنوان کتاب *تمهیدات خود تعبیر مقدمه‌ای برای هر مابعدالطبیعه آینده* را به کار برده است (در ادامه، از طریق تحلیل‌های کانت، به تأیید دقیق‌تر و جزئی‌تر مدعا خواهیم پرداخت). با این وصف الگو و معنای کانتی از متافیزیک را می‌توان بر هر سه دوره متافیزیکی تعمیم داد یعنی:

۱- دوره «متافیزیک کلاسیک»: این دوره شامل متافیزیک‌های افلاطون، ارسطو، فلوطین، ابن سینا، ملاصدرا، اکویناس و... است. این متافیزیک‌ها بر حسب مقولات صرف مانند مثل، هستی، صورت، احد، وجود و... شکل گرفته‌اند.

۲- دوره جدید و پسا دکارتی متافیزیک یا «متافیزیک مدرن»: این متافیزیک‌ها را می‌توان در نزد دکارت، اسپینوزا، لایب‌نیتس، ولف و هگل جویا شد. این متافیزیک‌ها در عین حال که بر حسب مقولات محض‌اند، ولی مرتبط و مبتنی بر حقایق جدید فلسفی از قبیل شناخت و تاریخ شکل گرفته‌اند.

۳- دوره متاخر در باب متافیزیک یا «متافیزیک معاصر»: این متافیزیک‌ها بر حسب مقولات منتزع از علم جدید و با الهام از نظریات آن در باب حقایق، شکل گرفته‌اند. متافیزیک‌های مربوط به ماتریالیسم دیالکتیک و متافیزیک وایتهد و پاره‌ای از دیدگاه‌های فیزیکدان-فیلسوفان، در ذیل این معنا از متافیزیک قرار می‌گیرند.

نتیجه آنکه در عین حال که کانت به متافیزیکی مربوط به دوره دوم (یا نوع دوم) یعنی متافیزیک مدرن، نظر داشت، اما با توجه به تحلیل و توصیف و نمونه‌مباحثی که وی از متافیزیک مطرح می‌کند (که در ادامه ملاحظه خواهد شد)، می‌توان گفت که از نظر وی هر سه دوره (یا هر سه نوع) از متافیزیک از هویت و ساختار مشابه و بنابراین دشواری‌ها، نواقص و آسیب‌های یکسانی برخوردارند.

۲-۱- دلایل معنی‌داری متافیزیک در سطح مفاهیم / واژگان

پس از اشاره‌ای کلی به ماهیت و الگوی متافیزیک در نزد کانت، به تامل در دلایل معنی‌داری مفاهیم و واژگان متافیزیکی می‌پردازیم. دلایلی در فلسفه کانت وجود دارند که براساس آنها می‌توان معنی‌داری متافیزیک را از جهت واژگان پذیرفت. نگاهی به محتوای سنجش کانت از

مفاهیم و واژگان متافیزیکی نشان از تحلیل و نقد صرفاً معرفت‌شناختی و نه زبان‌شناختی آنها دارد. در ادامه به سنجش کانت از مفاهیم (هم در مقام تحلیل و هم در مقام نقد) اشاره می‌شود:

الف- تحلیل کانت از متافیزیک در سطح مفاهیم

یکی از تعاریف کانت از متافیزیک براساس نوع و سنخ تصورات و مفاهیم متافیزیکی است: متافیزیک عبارت از «تحقیقاتی که مبتنی بر مفاهیم انتزاعی [غیر تجربی] باشد» (کانت، ۱۳۶۷: ۹۳). یا «نظامی از شناخت پیشینی مفاهیم صرف، مابعد الطبیعه نامیده می‌شود» (کانت، ۱۳۸۰: ۴۹). برخی از ویژگی‌های تصورات و مفاهیم بنیادی متافیزیکی از این قبیل‌اند:

نخست، مفاهیم متافیزیکی «از جهت راه حصول»، حاصل انتزاع از پدیدارها نیستند. به بیان دیگر محصول امور حسی و تجربی یا اعتبار عقلی از امور درونی یا ... نیستند (کانت، ۱۳۶۷: ۹۵، ۹۳، ۸۹).

دوم، مفاهیم متافیزیکی «از جهت محتوا و مفاد»، پیشینی هستند. یعنی دارای محتوا و مفاد حسی و تجربی نیستند (همان: ۸۹ و B XIV).

سوم، دعاوی متافیزیکی از جهت «روش تشکیل» آنها محصول فرایند تحلیل مفاهیم و موضوعات متافیزیکی است، این دعاوی بر اساس فرایند گذر از موضوع‌ها به مندرجات بی‌واسطه یا با واسطه آنها (عوارض و محمولات ذاتی یا تحلیلی) شکل می‌گیرند و حاصل چنین فرایندی سیر از اجمال به تفصیل است. به بیان دیگر دعاوی اساسی متافیزیکی بر اساس تعریف عناصر اصلی آن و آشکار ساختن مندرجات و لوازم و به مدد مفاهیم شکل می‌گیرند (kant, 1989: 17,19 , A 484,B 512).

چهارم، در متافیزیک تصورات و امور جزئی در پرتو و چشم‌انداز امور و مفاهیم کلی مورد شناسایی و تحلیل قرار می‌گیرند. افراد جزئی از آن جهت که مصادیقی از کلی و تحت عناوین و مفاهیم کلی مانند وجود، امکان، ضرورت و... هستند، مورد پژوهش اصحاب متافیزیک واقع می‌شوند. متعلق پژوهش در متافیزیک همانا امور و مفاهیم کلی است (A 714, B 742).

ب- نقد کانت بر متافیزیک در سطح مفاهیم / واژگان

پس از اشاره به تحلیل کانت از مفاهیم متافیزیکی، به بخشی از نقد کانت در باب آنها که به هیچ وجه از جنبه زبان‌شناختی صورت نگرفته است، اشاره می‌شود:

نخست- از نظر کانت برای آنکه بتوان در مورد عینیت و حدود مفاهیم متافیزیکی - و به طور کلی هر مفهوم پیشینی - سخن گفت، باید تا حد لازم به مباحث معرفت‌شناسی استعلایی در مورد آنها پرداخت (A 669, B 697). در حالی که اصحاب متافیزیک اساساً توجهی به این مسأله ندارند (A 725, B 753) و یا آنکه عمده توجه آنها معطوف به طرح مباحث وجودشناسی در مورد تصورات متافیزیکی است. اما روشن است که بررسی و پژوهش وجود شناختی در مورد مفاهیم متافیزیکی با پژوهش معرفت‌شناختی از نوع استعلایی در مورد آنها متفاوت است.

دوم- به نظر کانت امکان تعریف جامع و توصیف منطقی دقیق از مفاهیم متافیزیکی مانند جوهر و علت و ... وجود ندارد. دلیل این عدم امکان مربوط است به اینکه اولاً متعلق و مصداق یقینی مفاهیم متافیزیکی برای ما معلوم نیست. و ثانیاً خود مفهوم «متعلق و مصداق» در مورد مفاهیم متافیزیکی تصویری مبهم و تاریک است (A 728-9, 241, B 756-7, Ax). این رو می‌توان گفت که به دلیل عدم امکان کشف یقینی در ارتباط با مصداق مفاهیم متافیزیکی و نیز ابهام اموری مانند متعلق و مصداق در خصوص چنین مفاهیمی، باید «تعریف‌های فلسفی را صرفاً به عنوان توضیح و پیشنهادهایی برای مفاهیم داده شده در نظر گرفت» (A 730, B 758). نه تعاریف دقیق منطقی. خلاصه باید ابهام و لغزنده بودن مفاهیم متافیزیکی را پذیرفت و تعریف دقیق آنها را ناممکن انگاشت.

حال از آنجا که تعیین «حدود» مفاهیم متافیزیکی (و به تبع آن شناخت مابعدالطبیعی) منوط به «تعریف» دقیق و آشکار و «کشف دقیق مصداق» آنهاست، در این صورت نمی‌توان به چنین کاری دست یازید. وقتی که ذهن تصور دقیقی از مفاهیم متافیزیکی و مصداق آنها ندارد چگونه می‌تواند حد و مرز و شعاع مفاهیم (و شناخت) متافیزیکی را تعیین کند؟

سوم- دوری بودن تعاریف مفاهیم متافیزیکی دشواری دیگری است که گریبان مفاهیم متافیزیکی را می‌گیرد. ابتدای معرف بر معرف در تعریف مفاهیم اساسی متافیزیکی از قبیل وحدت و کثرت، جوهر و عرض یا علت و معلول سبب اذعان به دوری بودن تعاریف این مفاهیم می‌شود (A 245).

چهارم - نقطه اوج نقد فلسفه کانت در مورد تصورات متافیزیکی این است که «این تصورات تهی و فاقد محتوا [ی معرفتی] هستند، اما نه متناقض» (اسکروتن، ۱۳۷۵: ۱۱۴-۱۱۳) و نیز نه بی‌معنی.

نتیجه آنکه همانگونه که ملاحظه می‌شود در نقدهای فوق از مفاهیم متافیزیکی، ملاحظاتی صریح که ناظر به نقد زبان شناختی (از حیث معنی‌داری یا بی‌معنایی) باشد، به چشم نمی‌خورد.

۲-۲- دلایل معنی‌داری متافیزیک در سطح گزاره‌ها / جملات

از طرف دیگر نگاهی به محتوای سنجش کانت در مورد گزاره‌های متافیزیکی نیز نشان از تحلیل و نقد غیرزبان‌شناختی و معرفت‌شناختی آنها دارد. در ادامه به سنجش کانت از گزاره‌های متافیزیکی (هم در مقام تحلیل و هم در مقام نقد) اشاره می‌شود:

الف- تحلیل کانت از متافیزیک در سطح گزاره‌ها

می‌توان مجموع ویژگی‌هایی را که کانت به تصدیقات و جملات متافیزیکی نسبت می‌دهد، چنین برشمرد:

نخست، شناسایی متافیزیکی تنها شامل «احکام مقدم بر تجربه» است و این اقتضای خصوصیت منابع این نوع از شناسایی است (کانت، ۱۳۶۷: ۹۶).

دوم، احکام متافیزیکی به معنای اعم، یا احکام بنیادی و اساسی و مواد و مصالح کلی متافیزیک که عناصر اصلی شکل‌گیری آن می‌باشند، تحلیلی‌اند (همان: ۱۰۴، ۱۰۷-۱۰۳): مانند این قضایا که: جوهر آن است که فقط به عنوان موضوع وجود دارد؛ وجود یعنی آنچه منشا آثار است؛ علت یعنی آنچه که مبدا تحقق شی است. می‌توان گفت که گزاره‌های مربوط به امور عامه متافیزیک، همه تحلیلی‌اند.

سوم، به نظر اصحاب مابعدالطبیعه، احکام متافیزیکی به معنای اخص، احکامی هستند که شناسایی ما را نسبت به اشیا گسترش می‌دهند و هدف اساسی از متافیزیک به معنای اعم، حصول همین احکام معطوف به اشیا است. احکامی از قبیل اصل جهت کافی یا این قضیه که هر آنچه در اشیا جوهر است، ثابت و بسیط و واحد است و احکام مربوط به خدا، جهان و انسان در همین حوزه مورد بحث قرار می‌گیرند (همان: ۱۰۸-۱۰۷). با این وصف باید پذیرفت که احکام متافیزیکی به معنای اخص، باید تالیفی ماتقدم باشند (همان: ۱۰۳). غایت مابعدالطبیعه عمومی،

مابعدالطبیعه خصوصی است و تشکیل قضایای تحلیلی در اولی برای وصول به قضایای تالیفی در دومی است (همان: ۱۰۴).

چهارم، با توجه به بند سوم باید گفت که احکام متافیزیکی عام، مبنا و بنیاد احکام متافیزیکی به معنای خاص هستند. احکام تالیفی ماتقدم در متافیزیک به معنای خاص، محصول احکام تحلیلی در متافیزیک به معنای عام می‌باشند (b7, 18).

پنجم، احکام متافیزیکی، احکامی مقابل هم هستند به گونه‌ای که امکان رفع این تقابلی وجود دارد و می‌توان براین اساس فرض و حکم سومی را، که نه عیناً حکم نخست و نه عیناً حکم دوم باشد، ارائه داد. نگاهی به احکام متافیزیکی - به ویژه در معنای خاص - این نکته را روشن می‌کند که این احکام به گونه‌ای هستند که به همراه مقابل خود، در همان حوزه متافیزیک یا مطرح شده‌اند و یا قابل طرح‌اند. یعنی یا بالفعل با گزاره مقابل آنها مواجهیم و یا بالقوه از چنین ویژگی برخوردارند. اما نکته مهم آن است که این تقابلی زدودنی و فرارفتنی است؛ بدین صورت که می‌توان فرض و حکم میانه‌ای را تدارک دید و آنرا پروراند آنگونه که عیناً بر دو حکم سابق و مقابل منطبق نیست. برای مثال دو حکم «جهان منتهای، حادث و... است و جهان نامتنه‌ای، قدیم و... است»، از این قبیل است (A 504, B 532).

ب- نقد کانت بر متافیزیک در سطح گزاره‌ها

پس از اشاره به تحلیل کانت از گزاره‌های متافیزیکی، به بخشی از نقد کانت در باب آنها که به هیچ وجه از جنبه زبان شناختی صورت نگرفته است، اشاره می‌شود:

نخست - تمام احکام اساسی متافیزیک تحلیلی است (P20 (4) و می‌دانیم که احکام تحلیلی آگاهی ما را گسترش نمی‌دهند و چیزی در مورد واقعیت نمی‌گویند. بنابراین احکام متافیزیکی نمی‌توانند مانند احکام ریاضی یا علمی در حوزه شناسایی قرار گیرند.

دوم - ممکن است چنین به نظر آید که فلسفه و متافیزیک با قضایای تحلیلی آغاز می‌شود ولی در نهایت منجر به قضایای ترکیبی می‌شود و می‌تواند در حوزه شناسایی ما قرار گیرد (P (2) 18). اما برای پذیرش این نظریه باید نحوه گذر از احکام تحلیلی به ترکیبی آشکار گردد. به علاوه از آنجا که تقسیم احکام به دو دسته تحلیلی و ترکیبی دارای حصر عقلی است و

گسست آنها منطقی می‌باشد (P 14-18 (2))، از این رو امکان گذر از یک قضیه تحلیلی به ترکیبی وجود ندارد.

سوم- احکامی که در متافیزیک تولید می‌شوند بر اساس فرآیند گذر از موضوعات به مندرجات بی‌واسطه یا با واسطه آنها (عوارض و محمولات ذاتی یا تحلیلی) است و حاصل آن، چیزی جز سیر از اجمال به تفصیل در حوزه مفاهیم نمی‌باشد. با این وصف نخستین پرسش این است که چنین احکامی که تنها بر اصل عدم تناقض مبتنی است (P 15 (2))، آنها هم تناقض منطقی، و ربطی به اشیای متعین خارجی ندارند، چگونه می‌توانند حقایقی را در مورد عالم خارج بیان کنند؟

حتی اگر این احکام بر تناقض فلسفی نیز مبتنا یابند باز از چنان ابهام و کلیتی برخوردارند که نمی‌توانند حکم مشخصی در مورد عالم جزئی و اشیای طبیعی بیان کنند. آیا این نکته بدین معنا نخواهد بود که در احکام متافیزیکی (و نه مفاهیم)، عروض و اتصاف موضوعات و محمولات متافیزیکی، ذهنی است؟ بدین معنی که موضوعات احکام متافیزیکی، اموری ذهنی و سوژکتیواند و بر اساس معیارهای ذهنی حاصل شده‌اند و محمولات آنها هم بر اساس همان معیارها، وصف موضوعات قرار می‌گیرند. خلاصه با این وصف تمام موضوعات و محمولات و متعلقات متافیزیکی تنها در ذهن حضور دارند و بس (A 484 B 512).

مسأله دیگر اینکه حاصل چنین احکامی در نهایت منجر به شکل‌گیری «فلسفه‌ای تعریفی» است (P 19 (2)) که از فهم محض حاصل شده است. ولی آیا با احکامی که محصول تعاریف صرف است می‌توان واقعیات را توصیف کرد و آنها را متناظر با اشیا و واقعیات دانست؟ به نظر کانت چنین گذری از تعریف منطقی به اوصاف واقعی، خلط امکان منطقی و امکان واقعی اشیا است (A 244 B 302).

چهارم- احکامی که به عنوان دعاوی و آرای فلسفی و متافیزیکی مطرح می‌شوند می‌توانند دارای هر دو طرف و دو مدعای نادرست و کاذب باشند. یعنی امکان رفع هر دو مدعا و نظریه و طرح نظریه سوم وجود دارد. با این وصف هیچگاه نمی‌توان از ابطال یا نقض یک طرف به صدق قطعی طرف دیگر حکم کرد، چرا که همواره امکان ظهور نظریه‌ای ورای هر دو نظریه وجود دارد (A 504, 507, 529, B 532, 535, 557). در حالی که در یک علم نمی‌توان چنین حالتی را پذیرفت.

همانگونه که ملاحظه می‌شود در نقدهای فوق از گزاره‌های متافیزیکی نیز ملاحظاتی صریح که ناظر به نقد زبان‌شناختی (از حیث معنی‌داری یا بی‌معنایی) باشد، در کار نیست.

۲-۳- معنی‌داری متافیزیک به عنوان فلسفه‌ای تعریفی

همانگونه که در بند پیشین گذشت، متافیزیک خود را به عنوان فلسفه‌ای تعریفی و ذهنی و غیر معرفتی نمودار می‌سازد. این تعاریف مجموعه‌ای از توصیفات تحلیلی در مورد کل هستی و در باب نفس، جهان و خدا هستند. کانت چنین مجموعه توصیفات را به نحو فی‌نفسه بی‌معنا نمی‌داند چرا که اساساً مجموعه تعاریفات و تحلیلات، نمی‌توانند بی‌معنا باشند.

۲-۴- امکان درک تصویری از مقولات متافیزیکی

به نظر کانت ما می‌توانیم بدون آنکه دچار تناقض منطقی شویم از مفاهیم متافیزیکی مانند خدا، نفس، اختیار و... درکی تصویری داشته باشیم. به بیان دیگر آگاهی ما از متافیزیک می‌تواند تصویری باشد ولی نه لزوماً تصدیقی به معنای احکام تالیفی پیشینی (B XXVII و B XXVIII). لازم به ذکر است که پذیرش امکان تصویری در باب چیزی، مستلزم هم حصول واژگان معنی‌دار و هم جملات معنی‌دار (هر چند در حد مرکبات ناقص یعنی جملات غیر خبری) در باب آن چیز است.

۲-۵- کاربرد واژگان متافیزیک در حوزه عقل عملی

کانت با کاربرد مفاهیم عقل محض از قبیل خدا و نفس در حوزه عقل عملی و نیز مفهوم غایت در باب تاریخ و در رابطه با برهان نظم و... و نیز تصدیقات مربوط به آنها در همان حوزه‌ها، موافق است. این خود، بهترین جواز برای معنی‌داری مفاهیم و واژگان و نیز قضایا و جملات متافیزیکی به شمار می‌آید. این واژگان، حداقل جنبه‌ای از معنای خود را که عقل تدارک دیده است، حفظ می‌کنند. کانت در باب کاربرد مفاهیم عقل نظری در عقل عملی می‌نویسد: «حالا پس از آنکه هر نوع پیشرفتی را از عقل نظری در این حیطة فراحسی [عقل متافیزیکی] مضایقه کردیم، هم چنان این راه برای ما باز می‌ماند که تلاش کنیم و ببینیم، آیا در زمینه شناخت عملی عقل، داده‌هایی پیدا نمی‌شوند که ما را قادر کنند تا آن مفهوم عقلانی متعالی امر نامشروط را تعیین کنیم، و به این ترتیب، مطابق با اراده مابعدالطبیعه، از طریق شناخت پیشین خود که البته فقط از نظر عملی و به منظور عملی ممکن است، فراتر از مرز کل تجربه ممکن، حصول

کنیم؟ و بنابراین ما اجازه داریم و حتی از طریق عقل نظری [عقل نقاد] دعوت می‌شویم که اگر بتوانیم آن میدان را با داده‌های عقل عملی پر کنیم» (B XIX).

در راستای همین کاربرد عملی است که باید گفت به نظر کانت عقل در کاربرد عملی‌اش نیز از جهتی حال و روز بهتری از حوزه نظری ندارد یعنی به عنوان عقل عملی محض نیز در پی امر نامشروط برای امر به لحاظ عملی مشروط است. بر این اساس است که کانت «خیر اعلی را غایتی تشخیص می‌دهد که جستجوی عقل عملی محض را به ثمر می‌رساند، اما به جای آنکه آن را توهم بخواند و ما را از تصدیق آن زندهار دهد [یا آن را بی‌معنی بداند]، دست به کار دفاع از این غایت و اصول موضوعه‌ای می‌شود که برای آن ضروری‌اند» (پاسترناک، ۱۳۹۴: ۵۷).

خلاصه مفاهیم متافیزیکی در عین تهی بودن از حیث عینیت تجربی، به نحو فی‌نفسه دارای معنی هستند و با ورود به عرصه عقل عملی، دارای عینیت عملی می‌شوند و از حالت تهی بودن محض درمی‌آیند.

۲-۶- معنی‌داری در حد واژگان و جملات ادبیات و حقوق

حوزه‌هایی از قبیل هنر و ادبیات و حقوق و... در عین حال که برای کانت در ردیف علومی مانند فیزیک و ریاضیات نیستند و کانت از آنها به عنوان علم یاد نمی‌کند، ولی واژگان و جملات آنها برای وی بی‌معنی نیستند. با این وصف می‌توان گفت که از نظر کانت واژگان و جملات متافیزیکی نیز می‌توانند در عین علم نبودن متافیزیک، دارای معنی باشند.

۲-۷- فقدان تصریحات لازم برای گذر از نقد استعلایی به نقد زبانی

کانت به نحو صریحی میان عدم احراز شرایط استعلایی و معرفت‌شناختی با بی‌معنایی ذاتی واژه‌ها/تصورات، جملات/تصدیقات و ترکیب جملات/استدلال‌های مابعدالطبیعی، رابطه‌ای برقرار نکرده است. به علاوه در آثار کانت، اطلاق بی‌معنایی به متافیزیک به حد کفایت نمی‌رسد.

۲-۸- تفسیر پذیری دعاوی صریح کانت در باب بی‌معنایی متافیزیک

ممکن است گفته شود که با وجود آنکه رویکرد کانت به مسأله متافیزیک، معرفت‌شناسانه (از نوع استعلایی) است ولی وی در فهم و نقد خویش در باب متافیزیک، ملاحظات و اشاراتی صریح در باب بی‌معنایی آن مطرح کرده است. به بیان دیگر پاره‌ای از تعابیر کانت نشان از آن دارد که وی زبان مابعدالطبیعه را بی‌معنی می‌انگارد، مانند این عبارت: «... [مابعدالطبیعه حوزه‌ای

است که [میزان و ملاکی مطمئن برای تمییز ساختن [دعاوی] سنجیده درست، از پرگویی‌های سست بی‌معنی [در آن] در دست نیست] (کانت، ۱۳۶۷: ۸۴). با این وصف چنین تعبیری را چگونه باید فهم و تفسیر کرد؟

در پاسخ باید گفت که اولاً با تامل در عبارت فوق روشن می‌شود که در این عبارت بی‌معنایی به معنای سست بودن و بیهودگی به کار رفته است و در نهایت ناظر به بی‌دلیلی و بی‌مبنایی دعاوی متافیزیکی است و نه لزوماً بی‌معنایی زبان‌شناختی آنها. ثانیاً چنانچه خواهد آمد این تعبیر دال بر بی‌معنایی در سطح علم بودگی متافیزیک است و نه سطوح دیگر.

۳- مسئله بی‌معنایی زبانی متافیزیک در سطح علم بودگی اش

به نظر می‌رسد که با توجه به تحلیل‌ها و تاکیدات کانت، اساساً با معنایی و بی‌معنایی متافیزیک برای وی از لحاظ نظام متافیزیکی و در سطح علم بودن متافیزیک نیز مطرح است. کانت فیلسوفی است که برای سطح نظام و علم بودگی شاخه‌های دانش انسانی موضوعیت و تعیین ویژه‌های قابل است. وحتى می‌توان گفت که هویت یک علم را صرفاً در حد جمع جبری گزاره‌هایی چند نمی‌داند. اما گفتنی است که طرح بی‌معنایی در سطح علم بودگی متافیزیک، مبتنی بر نقد استعلایی و بنابراین براساس فقدان استانداردهای معرفت‌شناسی استعلایی و سستی و بی‌بنیاد بودن نظام متافیزیکی است. به بیان دیگر چون متافیزیک با فرض علم بودن، شرایط استعلایی حاکم بر علوم را ندارد، پس علم بودن اش بی‌معناست.

در طریق تثبیت این ادعاست که کانت نخست با عنایت به علومی مانند ریاضیات و فیزیک، علم بودن متافیزیک را زیر سوال می‌برد و این سوال‌ها را مطرح می‌سازد که آیا متافیزیک می‌تواند علمی در ردیف فیزیک و ریاضیات باشد؟ آیا شرایط امکان علم بودگی برای متافیزیک نیز مهیاست؟ آیا مجموعه دعاوی متافیزیک از چنان استحکامی برخوردارند که بتوانند ویژگی‌های یک علم را داشته باشند؟ وی در ادامه به این نتیجه می‌رسد که چون پاسخ پرسش‌های مذکور منفی است، پس این جمله که *متافیزیک یک علم است*، بی‌معنی است. یعنی علم بودن، محمول معنی‌داری برای متافیزیک نیست. اما از نظر وی این جمله معنی‌دار است که بگوییم *متافیزیک یک شبه علم است*. این بیان کانت مویب این ادعاست: «ما چه دانایی خود را به ثبوت رسانیم و چه نادانی خود را بالاخره باید ماهیت این علم نما را به نحو قطعی روشن سازیم، چرا که دیگر به هیچ وجه نمی‌توان جریان امور را بر روال کنونی آن ادامه داد» (کانت، ۱۳۶۷: ۸۴).

ممکن است با نوعی مسامحه نیز گفته شود که واژه علم در نزد کانت، دارای دو معنای حقیقی و مجازی است. معنای حقیقی آن مربوط به حوزه‌هایی مانند فیزیک و ریاضی و... است و معنای مجازی‌اش مربوط به حوزه‌هایی از قبیل حقوق و ادبیات و... با این وصف معنی‌داری و بی‌معنایی متافیزیک به عنوان یک علم، امری نسبی خواهد بود. یعنی نسبت به معنایی از علم که در مورد فیزیک و ریاضی به کار می‌رود، این جمله که متافیزیک علم است، بی‌معنی است اما نسبت به کاربرد علم در حوزه‌هایی مانند ادبیات و...، جمله مذکور بامعنی است.

۴- مسأله بی‌معنایی غیر زبانی متافیزیک

بی‌معنایی غیر زبانی مبتنی بر نقد غیر استعلایی ولی در عین حال مهم و اساسی در باب متافیزیک است. بررسی لیست اوصاف منفی کلیدی که کانت در باب متافیزیک در مقدمه ویراست دوم خود بر نقد عقل محض آورده است، نشان از امکان اسناد وصف بی‌معنایی غیرزبانی بر متافیزیک را دارد. کانت در مقدمه مذکور و در دیگر تعابیر خود به تصریح یا به کنایه، در بیان اوصاف منفی اساسی متافیزیک، به مواردی مانند عدم توفیق، عقب گرد کردن، حرکت کورکورانه، بیهودگی، عدم مقبولیت عام، ناامیدسازی، اختلاف نظر حاد و فیصله ناپذیر و... پرداخته است که در مجموع دلالت بر بی‌معنایی غیرزبانی متافیزیک دارند (B VII).

این نوع بی‌معنایی ناشی از وضعیت‌های نظری و عملی هستند که متافیزیک گرفتار آنهاست: بیهودگی و عدم توفیق آن ناشی از عدم تامین وعده‌های نظری است که در باب جهان و مبدا و نفس داده است. عقب گرد آن مربوط به بازگشت دائمی آن به گذشته و مشغول شدن بدان و غرق شدن در آن است. حرکت کورکورانه آن ناشی از عدم وضوح راهی است که در پیش گرفته است و همینطور. کانت می‌نویسد: «خرد آدمی در رده‌ای از شناخت‌های خویش دارای این سرنوشت ویژه است که پرسش‌هایی سربرار آن می‌شوند که آنها را نمی‌تواند کنار زند، زیرا این پرسش‌ها به وسیله خود طبیعت خرد در برابر خرد نهاده می‌شوند، ولی خرد نمی‌تواند به این پرسش‌ها پاسخ گوید؛ زیرا پاسخ به این پرسش‌ها از تمام توان خرد آدمی فراتر می‌رود» (A VII). نیز می‌افزاید: «خرد آدمی در پرسش‌هایی [متافیزیکی] که دانش خواهی او را همواره مشغول داشته‌اند... تاکنون از آنها نتیجه‌ای به دست نیاورده است» (A 856, B 884). کانت در بیان دیگری که موید بی‌معنایی غیرزبانی متافیزیک است چنین می‌نویسد: «اگر مابعدالطبیعه یک علم است چرا مانند علوم دیگر قبول عام و دائم نیافته است و اگر علم نیست چه شده است

که همواره به صورت علم متظاهر بوده و فاهمه آدمی را با امیدهایی که هرگز نه قطع می‌گردد و نه برآورده می‌شود، معطل ساخته است؟ (کانت، ۱۳۶۷: ۸۴)

حاصل آنکه از آنجا که متافیزیک در مقام تحقق و حالت بین‌الذهانی‌اش و در کنار دیگر علوم و در جریان تاریخی خود (و نه صرفاً معرفتی یا زبانی) از اوصاف منفی مهمی برخوردار است، بنابراین دچار بی‌معنایی غیرزبانی نیز هست، یعنی علمی بیهوده و بی‌ثمر و بی‌ارزش است.

نتیجه‌گیری

نقطه تلاقی و مواجهه کانت با مابعدالطبیعه از حیث زبان آن نیست. در عین حال که می‌توان از این حیث نیز نظر کانت را جویا شد. اما روشن است که اساساً مواجهه کانت با مابعدالطبیعه، معرفت‌شناختی است. هم، سنخ ویژگی‌هایی را که کانت برای مابعدالطبیعه به عنوان یک علم برمی‌شمرد، وجه معرفت‌شناختی دارند، مانند موضوع، روش، شرایط، نظام و... و هم دشواری-هایی را که کانت برای مابعدالطبیعه برمی‌شمرد، اساساً وجه معرفت‌شناختی دارند از قبیل وجود سوء فهم، ابهام، مغالطی بودن، تحلیلی صرف بودن، جدلی بودن، تعریفی بودن و... با این وصف اساساً به نظر کانت در عین حال که از طرفی تعبیر متافیزیک یک علم/است، جمله‌ای بی‌معنی است و از طرف دیگر گزاره‌های مابعدالطبیعی معرفت‌زا نیستند و فاقد عینیت‌اند، ولی از این مقدمات لازم نمی‌آید که واژگان و جملات متافیزیکی بی‌معنی باشند.

تابعیت مسأله معنی‌داری و بی‌معنایی از معرفت‌شناسی استعلایی کانت، در سطح محدود و معینی است. یعنی در سطح جمله/ گزاره، متضمن تناقض باشد و در سطح علم، دارای شرایط استعلایی نباشد. در نتیجه ضعف و نقص معرفت‌شناختی متافیزیک، تنها منجر به حصول دشواری بی‌معنایی در محدوده‌ای خاص یعنی در سطح علم بودگی آن می‌شود. پس مسأله بی‌معنای به مرتبه «علم بودگی یا علم نابودگی» متافیزیک مربوط می‌شود و نه تمام سطوح آن.

در واقع نقطه تمرکز معرفت‌شناختی کانت اولاً این است که اگر «علمی» نتواند شرایط استعلایی و معرفت‌شناختی را احراز کند، با توجه به معنای خاصی که از علم وجود دارد، این جمله که آن یک علم/است، دارای معنای محصلی نخواهد بود. با این وصف باید گفت که جمله مابعدالطبیعه یک علم/است، بی‌معنا خواهد بود. به بیان دیگر محمول علم برای مابعدالطبیعه بی‌ربط و بنابراین بی‌معناست و همانند به کار بردن محمولی مانند درخت برای آن است؛ یعنی

مانند آن است که بگوییم *مابعدالطبیعه درخت است*. بنابراین بی‌معنایی بدین معناست که نمی‌توان محمول علم را بر علوم و متافیزیک، به یکسان نسبت داد. حمل علم بر فیزیک و ریاضیات معنای محصل و واحدی دارد، ولی نه آنکه بتوان همان معنای محصل و واحد را در مورد متافیزیک در نظر گرفت.

به علاوه چنانچه گذشت دلایل متعدد دیگری گواه بر این است که کانت در مباحث خود به نحو صریح و مستدل، بی‌معنایی کل سطوح متافیزیک را نشانه نگرفته است. نیز در مباحث مربوط به متافیزیک در نزد کانت، میان نظریه عینیت به معنای خاص (بر اساس ملاک کلیت و ضرورت و در ارتباط با حوزه علمی ویژه مانند فیزیک و ریاضی و...) با ایده معنی‌داری به معنای کلی‌اش، در عین ترابط، تلازمی در کار نیست. بدین صورت که حصول عینیت در حوزه‌ای مستلزم معنی‌داری آن نیز هست ولی فقدان عینیت در حوزه‌ای، مستلزم بی‌معنایی مطلق آن حوزه نیست.

در نزد کانت حکم به بی‌معنایی غیر زبانی متافیزیک، لزوماً نتیجه و تابعی از سنجش استعلایی او نیست. بلکه مربوط به ناتوانی‌های مقام ثبوت، یعنی ضعف‌های عملی و تاریخی و بین‌الذهانی است که گریبان آن را گرفته است. نگاهی به پرونده متافیزیک در عرصه تاریخ و تحقق تاریخی‌اش، نشان از ضعف‌های اساسی در باب آن دارد.

در نزد کانت می‌توان از ضعف‌ها و آسیب‌های مختلف متافیزیک از قبیل فقدان معرفت بخشی و جدلی بودن متافیزیک (وجه معرفت‌شناختی)، پایان دوره متافیزیک (وجه تاریخی)، اجتناب ناپذیری نگاه متافیزیکی و ناگزیری گرایش به متافیزیک (وجه روان‌شناختی)، بی‌معنایی متافیزیک به عنوان یک علم (وجه زبان‌شناختی) و بی‌معنایی غیرزبانی متافیزیک به عنوان آنچه در تاریخ محقق شده است (وجه تاریخی و عینی)، سخن گفت؛ اما اولاً نمی‌توان از بی‌معنایی آن در تمام سطوح‌اش سخن گفت و ثانیاً حداقل باید معناداری زبانی آن را در سطح مفاهیم و گزاره‌ها پذیرفت.

با این وصف می‌توان بدین نتیجه هم اشاره کرد که به نظر کانت متافیزیک می‌تواند از جهت واژگان و جملات و معانی آنها به واقعیت خود ادامه دهد، اما نه به عنوان یک مجموعه یا نظام یا علم معرفت بخش. متافیزیک می‌تواند در آینده به حضور معنوی و شأن الهام بخشی خود ادامه دهد، ولی نه به حضور تام و معرفت بخش خود. کاربرد معنوی و حداقلی متافیزیک

را می‌توان به انحای مختلف در فلسفه کانت (سود بردن از زبان متافیزیکی در طراحی جدول مقولات و تحلیل استعلایی و متافیزیکی) و دیگر فلسفه‌ها از قبیل نوکانتی‌ها، هایدگر (سود بردن زبان متافیزیکی از قبیل وجود و عدم و امکان و... در تحلیل دازاین) و... به نظاره نشست.

منابع

- آگدن و ریچاردز (۱۳۹۲)، *معنای معنا*، ترجمه محمود فضیلت و مریم نویدی، تهران: زوار.
- پاسترناک، لاورنس (۱۳۹۴)، *فلسفه دین کانت*، ترجمه مریم هاشمیان، تهران: ققنوس.
- ودبرگ، اندرس (۱۳۹۴)، *تاریخ فلسفه تحلیلی*، ترجمه جلال پیکانی و بیت اله ندرلو، تهران: حکمت.
- اسکروتین، راجر (۱۳۷۵)، *کانت*، ترجمه علی پایا، تهران: طرح نو.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۶۲)، *سنجش خرد ناب*، ترجمه میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، تهران: امیرکبیر.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۸۶)، *تقد قوه حکم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: نشر نی.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۶۷)، *تمهیدات*، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۸۰)، *مابعدالطبیعه/اخلاق (فلسفه فضیلت)*، منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: نقش و نگار.
- Caygill, Harward, A. (1995), *Kant Dictionary*, Oxford, Blackwell Publishers.
- Kant, Immanuel (1967), *Critique of Pure Reason*, Translated by Norman Kemp smith, Macmillan.
- Kant, Immanuel (1989), *Prolegomena to Any future Metaphysics*, London, Macmillan Publishing.
- Strawson, P. F. (1989), *The bounds of sense*, London, Routledge.